

حیدرآباد

خورشید انتظار

اشعاری سیرامون امام عصر (ارواحِ فاضلہ)

لیڈنگ کوشہ کیم



بسم الله

الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا و نبينا رسول الله

و علي آله آل الله لا سيما علي بقیة الله روحي له الفداء

و لعنة الله علي اعدائهم اجمعين الي يوم لقاء الله

سرشناسه : گوشه‌گیر، لیلا،
عنوان و نام پدیدآور : خورشید انتظار : اشعاری پیرامون امام عصر
ارواحنافداه/ مولف لیلا گوشه‌گیر.
مشخصات نشر : قم : عصر رهایی ، ۱۳۸۸.
مشخصات طاهری : ص.
شابک : ۹۷۸ ۹۶۴۲۷۶۰۵۵۸
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
عنوان دیگر : اشعاری پیرامون امام عصر ارواحناقدا
موضوع : م ح م د بن حسس (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. ---
شعر
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۹۶۸/۸۱۹۳PIR
رده بندی دیویی : ۱/۶۲۴۸
شماره کتابشناسی ملی : ۳۹۴۲۸۶۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب: خورشید انتظار

شاعر: لیلا گوشه‌گیر

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸

ناشر: عصر رهایی

چاپخانه : شریعت

قطع: رقعی

شمارگان: ۳۰۰۰

شابک: ۹۷۸ ۹۶۴-۲۷۶۰-۵۵۸

مراکز پخش

قم - انتشارات عصر رهایی - صندوق پستی ۷۱۳۹ - ۳۷۱۶۵

تلفن: ۰۹۱۲۲۵۱۰۸۲۹ - ۰۲۵۱۷۸۳۳۰۷۰

Email- asr_rahae@yaho.com

بندرعباس - ۰۹۱۷۳۶۵۰۵۰۰

قیمت ۱۵۰۰ تومان

خورشید انتظار

اشعار سرپیرامون امام عصر ارواح فداه

برگرد ای چشم زمین در انتظار روی تو
برگرد ای زیباترین رنگین کمان در کوی تو

بیلا گوشه گیر

تقدیم بہ تینا معشوق و لہا

حضرت صاحب الزمان ارواحنا لہ فداء

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با سلام و درود فراوان به پیشگاه حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف.

«آنانکه به نظر خاک را کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند»

هر روز به عاشقان و محبان اهل بیت علیهما السلام، بخصوص حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در سرتاسر دنیا افزوده می شود. از آنجائیکه هر کس بطریقی به آن حضرت ارادت دارد، این اشعار را واسطه قرار دادم تا ارادت و علاقه ام را به ساحت مقدّسش ابراز دارم. این مجموعه اشعار، آرزویی است که برآورده شده و شاید دعایی است که مستجاب گردیده است.

این اشعار را تقدیم به ساحت مقدّس حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا له الفداه و تمامی عاشقان راستین ایشان می نمایم. انشاء الله مورد توجه و عنایت آن حضرت واقع شود. انشاء الله

« یا هو »

آن وقت که پروانه‌ی وجود من برگرد شمع خاموش پرسه

می‌زد، تو کجا بودی؟

آن روز که سفینه‌ی قلبم اطراف سیاره‌ی چشمانت به دنبال

حقیقت گم شده‌اش می‌گشت، کجا بودی؟

آن زمان که دریاچه‌ی دلم، با ماه نگاهت به تلاطم درآمد و آن

شب که ستاره‌ی چشمانم از نور کهکشان سینه‌ات درخشید، کجا

بودی؟

آن وقت که قطره اشکی از شمع چشمانم فرو افتاد و بر روی

شعر تو ریخت تو کجا بودی؟

آن زمان که پرچم «منتظریم» را از پشت بام وجودمان به اهتزاز

در آوردیم و آن زمان که سینای وجود ما از درد هجر تو ناله

می کرد، تو کجا بودی؟

در شب قدر وقتی «أَمَّنْ يُجِيبُ...» می خواندیم و «الغوث الغوث»

سر می دادیم، کجا بودی؟

شاید تو آنجا بودی و عاشقان خود را نظاره می کردی؟!

کجاست چشم بی گناهی که به روی تو باز شود؟

کجاست دفتر شعری که خالی از گناه تقدیمت گردد؟

ای خالی از گناه

شعرهایم را بپذیر

ظهور

برگرد ای زیباترین دل در حصار آبی‌ات
برگرد ای جانم فدای آن دل دریایی‌ات
زیباتر از چشمان تو، زیباتر از آن خال تو
زیباتر از رخسار تو، مظلومی و تنهائی‌ات
با قاصدک‌های خیال، تادشتهای بی‌کران
من می‌فرستم بوسه‌ای بر آن جمال باقی‌ات
زیباتر از گلبوته‌های، آبی‌تر از آب روان
من می‌روم حتی پی هر جای پای خالی‌ات
من در حصار کوچه‌ای تاریک و تنها مُرده‌ام
تو زندگی دادی مرا با آن دم عیسی ایت
هرچند صادر می‌شود از من گناه تازه‌ای

خورشید انتظار * ۹

اَمَّا دَلِمَ دَارِدُ غَمِّ دَيْدَارِ رُوحِ عَالِيَاتِ
غَمِّينَ تَرِينِ عَصْرِ زَمَانِ، عَصْرِ غَمِّينَ جَمْعِهِ اسْتِ
زِيْرَا نَشِدْ بَا زَهْمِ ظَهْوَرِ اَنْ رُخِ مَهْتَسَابِيَاتِ
مَنْ مِي هِرَاسَمِ زِ اَتْشِ جَانَسُوْزِ يَلْدَايِي، وَلِي
مَا رَا نَسُوْزَانِ دَرِ حَرِيْمِ اَتْشِ يَلْدَايِيَاتِ
دَسْتَمِ بَغِيْرِ وَ اَزِ حَصَارِ زَشْتِ خُوْثِيْهَآ پَبَرِ
دَسْتِ نَوَازَشِ بَرِ سَرْمِ نِهْ بَا يَدِ بِيْضَايِيَاتِ

«گامهای آشنا»

گامهای آشنا کجاست؟

تا رساندم به کوی او

کوی آفتاب، کوی آشنا

گامهای آشنا مرا

می برند تا حضور قلبهای با صفا

جای پای اوست - می شناسمش

ز تنگنای دل گذر نموده است

گامهای او

آشنای من

می شناسمش

چهره اش غریب

نامش آشنا

جای پای اوست - می شناسمش

جای پای دیگری

روی جای پای نازنین او؟!

نه نمی شود.

گامهای آشنا مرا

می برند تا حضور قلبهای با صفا

تا ستاره‌ها

و باد

بوسه می زند به اشکهای من

باورم نمی شود که او

حامی من است

این صدای کیست؟

صدای چیست؟

یک صدای گرم

باز آشناست

آشنای آشنا

این صدای گامهای اوست که هر سحر

پشتِ خانه‌ی امید

پرسه می‌زند

دیوِ پستِ نفس

با دو دست زشت

می‌کشاندَم به خاکِ بی‌کسی

که باز

جای پای او جدا شود ز دیده‌ها

می‌کشاندَم به اشک

صدا می‌کنم تو را

ای عزیز فاطمه بیا بیا

آمد و مرا ز دست دیوِ پستِ نفس

ز دست بی کسی رهاند

می کشاندم به سوی خود

گامهای آشنای اوست

کز صدای زشتِ دیوِ نفس

آشنا تر است

می روم به گوی او

گوی دوستی اهل بیت او

می روم به خانه‌ی علی، حسن، حسین (علیهم‌السلام)

می نشاندم به روی فرشی آسمان

می نشینم و کنون

گرم صحبتیم

سکوت.

« نور عشق »

لابه‌لای برگ‌های انتظار

نوری از عشق و محبت دیده‌ام

در میان عشق‌های جاودان

نوری از عشق امامت دیده‌ام

در میان اشک‌های جاودان

رنگ خون یا رنگ هجرت دیده‌ام

دیده‌ام مردی گذر کرد از کنار شعر من

آه شاید سایه‌اش بر شعرهایم دیده‌ام

شعرهایم بوی نرگس در بهاران می‌دهد

گفتمش شاید که صدها بار خوابش دیده‌ام

با صدای مادرم از خوابِ ناز

پاشدم گفتم که خوابش دیده‌ام

« خیال »

دوش آمد در خیالم آفتاب
صورت ماه نهفته در نقاب
صورت پاکی که عطر جام داشت
بوی یاسی گز لبانش کام داشت
دوش آمد در خیالم روی او
روی ماه و آفتاب کوی او
آتشی آمد که سوزانم کند
خانمانسوزانه ویرانم کند
آتشی گز آه دلها بود و بس
آتشی گز سوز غمها بود و بس
بی صدا آمد به داد دل رسید
بی ریا برگشت تا منزل رسید

« مرغ طوفان »

مرگ بر زندگی دنیسای
مرگ بر هر ستم و خودخواهی

مرگ بر مردم دوران پلیس
مرگ بر خواری و ذلت خواهی

مرگ بر مردم دوران علی (ع)
مرگ بر اشعث و ملجم خواهی

مرگ بر مردم دوران حسن (ع)
مرگ بر کافر و مرجان خواهی

مرگ بر مردم دوران حسین (ع)
آفرین باد به زینب (ع) خواهی

وای بر مردم دوران ولی (ع)
وای بر مرغ چو طوفان خواهی

وای بر من اگر او را تنهسا
بگذارم پی دنیسا خواهی

وای بر تو که نباشی یارش
یار موعود (ع) چو مهدی خواهی

« حرفهای گفتنی »

گر تو را بیه دیده بنگرم

گویمت هزار حرف گفتنی نگفتنی

گر تو را صدا کنم بنام سبز

نامه‌های ماندنی نماندنی

گر روی بیه دور از صدای من

بیا دو پای رفتنی نرفتنی

بیا نوای شعر گویمت ز شوق

حرفهای گفتنی نگفتنی

مانده‌ام ز هجر روی تو

در میان جاده‌های ماندنی نماندنی

شادیم کنون شده فزون

با دو چشم دیدنی ندیدنی

گی مُراد ایـدم که بینم آن

چهره‌ی نظاره کردنی نکردنی

روی آشنای آفتاب آسمان

با دو چشم دیدنی ندیدنی

گو مرا بخوان بخوان به درگهت

با صدای گرم خواندنی نخواندنی

آمدم که سر نهم به آستان تو

با دو پای خسته رفتنی نرفتنی

حال آمدی چنین فاش گویمت

کز فراق تو چنان خوار بودمی، نبودمی؟

« آشنا »

صورت غمین من	آن که با تو آشناست
چهره‌ی غریب تو	آن که با من آشناست
رنگِ شادِ سبزه‌ها	یا صدای روده‌ها
رنگِ اشکِ چشم‌هاست	آنچه با تو آشناست
نام دلکشی « غریب »	آشنای روده‌ها
نام دلربای توست	آنچه با من آشناست

« وصال »

در خیال خود نهال با تو بودن کاشتم
تا قیامت آن نهال تازه را افراشتم
در خیال خود درختِ با تو ماندن کاشتم
تا ابد آن سرو زیبا را گلستان داشتم
در خیال خود چنان پرواز کردم تا وصال
همنشینی با محمد صلی الله علیه و آله، اهل عصمت داشتم

« جمعهٔ امید »

خیره به دور دست‌ها
چشم سیاه جهان

خیره به روز سپید
نیم نگاه زمان

مرده ترینم بیا
با نفست تاب ده

خسته و افسرده‌ام
با نگهت خواب ده

خیره به روز ظهور
چشم دل عالم است

عالم فرخنده خوی
منتظر جمعه است

جمعه‌ی امید من
کی رسد از ره خدا؟

دشت شده سبز سبز
نور محمد بیا

«انتظارِ سبز»

من آموختم ز تو درس انتظار

انتظارِ سبز

من آموختم ز تو درسِ عشق

عشق به انتظار

انتظار در کنار جاده‌ی امید

امید به آینده‌ی ظهور

ظهورِ نور

من کنارِ جاده‌ی امید

انتظار می‌کشم تو را

ای عزیزِ فاطمه

ز جاده‌ای که من نشسته‌ام به انتظار نور

گذر نما

به نیم‌نگاهی اگر شود

نگاه کن مرا

مهدیا!

« یلدا »

منم گُشته‌ی روی زیبای تو

منم زنده در شامِ یلدای تو

دریغا که شد شام یلدا، سحر

منم گُشته خال یکتای تو

خورم حیف و افسوس چرا نیستم

سیاهی خالِ چلیپای تو

« آرمان »

گُشته‌ام من کشته‌ی نامردمان لعنتی

خسته‌ام من خسته از این روزگار لعنتی

مانده‌ام در این قفس، در دام دنیای پلید

کی گشاید این قفس تا پر زخم از روزگار لعنتی

لاله‌ای در چنگ خارم تا به دنیا زنده‌ام

کی رهاند زندگی، ما را زخارِ لعنتی

خسته‌ام، ماندم در این ره تا بیابم دلبرم

خسته‌ام تا کی نشینم در فراق آرمان لعنتی /

ای فلک بالی بده تا سوی جانان پر زخم
پر زخم تا کوی او از دست یار لعنتی

آمد نامی، نشانی از رُخت پیدا کنم
تا به کی باید نشینم در جهان لعنتی

خسته‌ام از هر علایق، عاشقی، دلبستگی
خواهمش تیغی زخم بر قلب زار لعنتی

« خدا کند که بیایی »

بدان	ستاره‌ی	قلبم	بدان	که	معنی	حرفم
کلام	طوطی	هم	این	است	خدا	کند
نشسته	کبوتر	امید	به	روی	بام	اتاقم
کند	صدا	که	غریبم	خدا	کند	که
شوم	خجالت	و	دلگیر	در	این	حصار
کنم	دعا	ز	ته	دل	خدا	کند
بیا	گره	بگشا	ز	کار	خسته	و
خدا	کند	که	بیایی	خدا	کند	که

« عبور »

باز شب شد و عبور می‌کند کسی ز دیده‌ام
باز می‌نهد قدم به کشتزار سبز دیده‌ام
چند شب نمی‌شود که چشم من سرای اوست
می‌شود دوباره تر پای او ز اشکهای دیده‌ام
ز آسمان خانه‌اش که پلک خسته‌ی من است
باز می‌کند طلوع، آفتاب گرمی از روی بام دیده‌ام
خانه‌اش که هر غروب ز آبهای ناودان
می‌شود دوباره خیس ز اشکهای دیده‌ام
آسمان خانه‌اش همیشه ابری و گرفته است
باز می‌نهد قدم و خیس می‌شود ز رودهای دیده‌ام
ای عزیز فاطمه بیا گذر نما شبانه روز
ز پشت بام قلب یا که جاده‌ی سفیده دیده‌ام
مهدیا گذر نما شبانه روز ز شعر من
بیا که ابری است آسمان خانه‌ات ز اشکهای دیده‌ام

« جاده انتظار »

با مدادِ رنگی	جاده‌ای خواهم ساخت
در کنار جاده	یاسمن خواهم کاشت
رنگِ آن جاده‌ی پاک	سبزِ سبزِ خواهم کرد
در کنارش جویی،	برکه‌ای خواهم ساخت
در کنار جویش	یک درخت سرسبز
نرگس و یاس سفید،	لاله‌ها خواهم کاشت
دور از آن جاده‌ی سبز	خانه‌ها خواهم ساخت
در کنار آن جوی	سنگ خواهم انداخت
روی آن سنگ بزرگ	می‌نشینم یک دم
در کنارم فرشی	سبز خواهم انداخت
منتظر می‌مانم	تا که او بنماید
رخ زیبایش را	تا که گل خواهم کاشت

یک سبد عشق و امید	با سلامی سرسبز
گاه خواهم انداخت	چشم در دیده‌ی او
روی آن فرش قشنگ	می‌نشیند یک دم
سفره خواهم انداخت	می‌کند صحبت و من
زیر پایش ریزم	یک سبد یاس سفید
یاسها خواهم کاشت	جای سجاده‌ی او
می‌نویسم، باید	روی دفترچه‌ی خود
یا به یادش پرداخت	یا فراموشش کرد

« با تو بودن »

با تو دنیا زیباست	با تو دریا آبی است
آسمانش زیباست	با تو دریاچه‌ی مهر
با تو اما دلشاد	بی تو من غمگینم
با تو تنها زیباست	نزد من باش که عشق
رنگ غربت دارد	بی تو هر جا دل من
غربتِ دل زیباست	با تو اما هر جا
رنگ ماتم دارد	بی تو چشمم گویی
رنگ رنگش زیباست	با تو اما چشمم
بند بندش زنجیر	بی تو دنیا هر جا
بند بندش زیباست	با تو اما زنجیر
یا که خاری هستم	بی تو من قطره‌ی آب
با غروبش زیباست	با تو اما دریا

بی تو بودن تا کی؟	بی تو ماندن تا کی؟
بی تو هر جا مردن	کوچ کردن زیباست
بی تو تنها و غمین	پشت دروازه هجر
مانده ام از غم تو	با تو بودن زیباست
بی تو هر شب دل من	روضه خوانی دارد
با تو اما دل من	روضه هایش زیباست
بی تو در دفتر خود	نقش می بندم : « یارا! »
«بی تو بودن درد است	با تو بودن زیباست»

« کعبه مقصود »

آن کعبه مقصود عیان خواهد شد
آن قبله موعود عیان خواهد شد
پیری چو زلیخا که بیند رویش
همچون گل خوشبوی جوان خواهد شد
آن کشتی امید، هدای آنوار
بر روی یم عشق، روان خواهد شد
این دل به تولای تو می‌بالد، یار
چون روز وصال از قفس تنگ دوان خواهد شد
این جای غریب با قدم لاله زهرا
بی‌شک پُر گل، باغ جنان خواهد شد

« الغوث »

در این محنت سرای بی‌کسی‌ها
کنم فریاد از دست جدائی
در این ماتم سرا، سرگیرم از شوق
بخوانم باز آهنگِ رهایی
کنم فریاد از یار ضعیفان
الا ای یوسف زهرا کجائی؟
بگویم مهدیا الغوث الغوث
نشینم بر رهی تا بازایی

« فرج »

کی می‌شود این دفترِ غم را ببندیم
بر روی اوراقش فرج را نقش بندیم
کی می‌شود بر گریهٔ نا باورانش
تا اوج شادی، تا قیامت ما بخندیم
کی می‌شود این کاشکی‌ها سبز گردند
کی می‌شود بر روزِ اوّل باز گردیم
کی می‌شود او بشکند زنجیرها را
از چنگ ابلیس زمان، آزاد گردیم

«خبر»

روزی از سمت طلوعی زیبا
یک پرسـتو آمد
بر لبانش خبری داشت خبر
که عزیزی ز سفر می آید
آن پرسـتوی قشـنگ
به خودش می بالید
آن یکی کرد اشاره
که پرسـتوی سیاه
خبر از گمشده حضرت زهرا دارد
آن یکی گفت که اینک خبرش
خنده ها در قفس سینه ما می کارد
بغض را می شکند
لاله ها می آرد
یکنفر می آید
یک نفر می آید

« یوسف زهرا »

باز باران هوسی تازه‌تر از غم دارد
باز باران نفسی خسته‌تر از من دارد
درد هجران و غم دوری آن مرد غریب
رنگ غمگین‌تر از این شام غریبان دارد
بوی عطر بدن یوسف زهرا علیها السلام و علی علیه السلام
بوی پیراهن یوسف بر کنعان دارد

« سلام »

سلام بر عشق

به رهروان عشق

سلام بر سپیده دم

که هر سحر

نگاه می کند ز پنجره

سلام به میخک کنار پنجره

سلام به رنگ عشق

که رنگ ماندگار زندگی ست

سلام به زندگی

سلام به روح عشق
که روح آرمان بندگی ست

سلام به بنده خدا علی علیه السلام
سلام به بنده خدا حسن علیه السلام، حسین علیه السلام
سلام به بندگان راستین حق و اهل بیت
سلام به عاشقان راستین دین احمدی

سلام

سلام به نور چشم فاطمه علیها السلام
و پیروان نور چشم فاطمه علیها السلام
سلام.

« دُرنا »

می کشم آن خم ابروی تو را	روی یک کاغذ صاف
می نهم سمت چپش خال سیاه	می کشم چهرهٔ مظلوم و غریب
می کشم جاده‌ای پاک و قشنگ	روی آن صفحهٔ پاک
می کشم باز غروبی خوشرنگ	پشت یک کوه بلند
می کشم یک، دو قناری، بلبل	در دو سمت مهتاب
دشت را پر ز گل و پر سنبل	می کنم با خط سرسبز بهار
می نویسم این را	روی بال درنا

مهدیا زود بیا

مهدیا زود بیا

« در انتظار مهدی عجل الله فرجه »

در انتظار مهـدی	عمـری در انتظـاریم
در انتظـار مهـدی	در انتظـار عشـقیم
کاموزگار در سسش	عمـری سر کلاسـیم
در انتظـار مهـدی	درس صبـوری آمـوخت
آن عشق نا تمامش	کی می شود ز عشقش
در انتظـار مهـدی	دس ظفر بخوانیم
در مکتب حقیقت	کی می شود بخوانیم
در انتظـار مهـدی	درس شجاعت و مهر
آن آفتاب کـویش	کی می شود بینیم

با قاصدک نشینیم	در انتظار مهدی
عمری است که هفته‌ها را	چون دانه می‌شماریم
ماهها به سال تبدیل	در انتظار مهدی
در کاسهٔ صداقت	آب عطش بریزیم
ما در نهایت صبر	در انتظار مهدی
اسپند شوق ریزیم	بر آتش محبت
در گوشه‌ای نشینیم	در انتظار مهدی
گر عابدی پرسد	از درس انتظارش
گوییم بیا و بنشین	در انتظار مهدی

« چه می‌شد اگر... »

چه می‌شد اگر لحظه‌ها گل شوند

پر از عشق و مهر و تحمل شوند

چه می‌شد اگر آرزوهای زرد

به روی زمین همچو سنبل شوند

چه می‌شد اگر لحظه‌های غریب

بیاد امامان تجمل شوند

چه می‌شد اگر من بینم رُخس

تمامی دشتهای پر از گل شوند

چه می‌شد اگر خوابهای گران

پر از خواب مهدی (علیه السلام) و سنبل شوند

- چه می‌شد اگر جای سجاده‌ها
پر از عطر «عهد» و «توسل» شوند
- چه می‌شد اگر قاصدکهای دل
همانند باغی پر از گل شوند
- چه می‌شد اگر بامدادان سرد
پر از التماس و تضرع شوند
- چه می‌شد اگر داستانهای عشق
پر از سیر آفاق و انفس شوند
- چه می‌شد اگر لحظه‌ها، حرف‌ها
دمادم «سلام» و «تشهد» شوند

« خواب »

چه خوابی در حرم دیدم به دیده

جمالش را بدیدم با دو دیده

جمال مهربان و با صفایش

نگاهم کرد آری با دو دیده

نگاه مهربانی گز درونش

نشان می داد عشقی را ز دیده

چه خوابی بود آن شب در زیارت

نگاهش را بدیدم با دو دیده

خداوندا نصییم کن که بیدار

جمالش را بینم با دو دیده

« گناه »

تمام زندگیم را گناه پر کرده است

تمام زندگیم را تباه پر کرده است

تمام زندگی من پر از تباهی و شک است

تمام کوزهٔ عمرم، گناه پر کرده است

نمی‌نگریستم به گناهان، که شعله‌شعله کشید

تمام دفترِ عمرم گناه پر کرده است

چگونه خیره شوم من در آینه که دگر

تمام چهرهٔ زردم، گناه پر کرده است

چگونه خیره شوم من به چشمهای «طَرید»

تمام چشم دلم را گناه پر کرده است

چگونه خانه قلبم شود سرای «شَرید»

تمام خانه قلبم گناه پر کرده است

چگونه بوسه زنم من به دستهای «نوید»

تمام دست و زبانم گناه پر کرده است

چگونه پای نهم من به آستان «فَرید»

تمام گامهای مرا گناه پر کرده است

چگونه نام تو را من نهم به دفتر عشق

تمام دفتر عشقم گناه پر کرده است

« شعر عاشقانه »

ای یوسفِ زمانه	ای شعر عاشقانه
ای عاشقِ دلاور	ای رمزِ عامیانه
ای حامی ضعیفان	تنها تویی بهانه
ای مهدیِ دلاور	شعرم تو را بهانه
طاووس اهل جنه	تنها تو را نشانه
مُردم ز دستِ دنیا	مُردم من از زمانه
دستم بگیر و بنما	صورت، تویی بهانه
این جای پایت امروز	تنها مرا نشانه
در باغ سبزِ عترت	تنها تویی جوانه

من سر دهم به گریه	ذکرت همه شبانه
ای آشنای فردا	ای شعر عارفانه
ای نامِ دفتر من	ای عشق جاودانه
دور از تو من غمینم	من با تو شادمانه
این عشق آتشینم	هر شب کشد زبانه
من سوی منزل تو	هر دم شوم روانه
هر جا بنام مهدی است	هر جا درون خانه
ای شعر عارفانه	ای شعر عاشقانه
تنها تویی بهانه	تنها تویی بهانه

« منتظر باش »

ستاره چشمش مرا
از دست دیو تنهایی
می‌رهاند
و نسیم کوی او
مرا
به سوی خود فرا می‌خواند
و ماه پیشانی‌اش مرا
از صحرای نفرت دور می‌سازد
و خورشید قلبش
دل‌م را
به سمت خود
سوق می‌دهد
کنون خود را در دشت سبز
و وصف ناشدنی احساس می‌کنم
چهره‌اش را
از من دریغ می‌دارد

وقتی لبریز از التماس می شوم

نقاب از چهره خویش

دور می سازد

و چشمم از جمالش

پر از ستاره می شود

قلبم از خورشید محبتش

گرم می گردد

و در جاده بی کسی

با ستاره چشمش

راه را می یابم

و ماه پیشانی اش

دریای دلم را

به جزر و مدی غریب

دچار می سازد

قلبم پر از بهانه می شود

و نسیم کویش

مرا

بسوی خود

فرا می خواند

به اطراف می نگرم
دشت را همچنان
سرسبز می بینم
صدایش می زخم
غنچه لبانش می شکفتد:
« دلت را به خدا بسپار
و غیر خدا را
هیچ در دل راه مده
دلت را از خورشید عشق
روشن دار
تا شایسته شوی
اگر می خواهی کسی را
در خانه قلبت
میهمان کنی
باید لیاقت داشته باشی
عشق بورزی
و منتظر شوی
تا ...

« شب جمعه »

شب جمعه، شب «کهف» و شب «اسراء» و «رحمان»
شب جمعه شب وصل دو همدم ، من و قرآن
شب جمعه، تلاوت در هوای سرد پاییز
شب جمعه، شب «توحید» و «فرقان»، من و قرآن
دروغم از تمام بیتهای شعر جاری است
بخوانم قصه‌ها و شعر عرفان، من و قرآن
شب جمعه نشینم در اتاقی گرم و پر نور
بخوانم سوره «اخلاص» و «انسان»، من و قرآن

« رنگِ درد »

آفتابِ آسمانِ سینهات همیشه گرم

آفتابِ آسمانِ قلب من همیشه سرد

آسمانِ سینهات پر از کبوتر سپید

آسمانِ قلب من همیشه بوده زرد

جادهٔ نگاه تو بُودِ برنگِ سبز

جادهٔ گذشتنت همیشه بوده زرد

یاری و صداقت همیشه ماندنی

شادی و نشاط من بُودِ به رنگِ درد

رنگ قلب و جاده رَهت بُود سپید
رنگ قلب و کوچه نگاه من به رنگ درد
ساغر وصال تو بود برنگ سرخ
ساغر گسستنت برنگ زرد
آسمان سنگر دلت پر از ستاره‌ها
کهکشان قلب من پر از غبار و گرد
شوره‌زار قلب من شده شکوفه‌وار
قلبهای کافران پر از عذاب و درد
مهر صورتت نهان مکن ز دیده‌ها
تا جوان شوند تمام نرگسان زرد

« منجی زمانه »

بیرون نمی‌کنم من	از سینه نام پاکت
جان می‌دهم هم اکنون	آسان به گرد راهت
گر یک طرف تو باشی	آن یک طرف ستاره
من دیده می‌کشایم	بر روی همچو ماهت
ای ماه، آسمانها	در قلب و در نگاهت
خورشید عشق تابید	از سمت دیده‌هایت
من هر چه دارم از رب	ای منجی زمانه
قربان دیده‌هایت	قربان جان پاکت

« اجل »

گر به شمشیرِ اجل، جسم مرا چاک کنید

گر به زهرابِ اجل، روح مرا پاک کنید

گر به دستیِ بدنم را به سیه خاک کنید

کی توانید که نامش ز دلم پاک کنید؟

گر به سحریِ بتوانید که کولاک کنید

گر زمینیِ بتوانید چو افلاک کنید

کی توانید که چشمِ دل من خاک کنید

کی توانید که نامش ز دلم پاک کنید

« یا اباصالح »

از آبشار وجودم قصیده سرشار است
رهایی جان ز آبشار وجود دشوار است
گمان نمی‌کنم ای مایهٔ جنون و سکوت
که راه منزل لیلی هنوز هموار است
بسان کشتی نوحی تو ای اباصالح (علیه السلام)
نجات مردم عاصی نگو که دشوار است

«مرا از خود مران»

مرا از خود مران مهدی	که من درویش مسکینم
مرا از خود مران مهدی	که من انسان غمگینم
مُرادم کی روا گردد	که بینم روی چون ماهت
من از خواب خوش مستی	هنوز در خواب شیرینم
من هر دم می‌زنم در را	بیاد مادرت زهرا (ع)
که گردنبند زیبا را	دهد بر من که مسکینم
مرا از خود مران مهدی	از این درگاه پر مهرت
من از خون گریه‌های خود	چو گل همواره رنگینم

« غروب انتظار »

روزهای بی کسی سر می‌شوند
غنچه‌های درد پریز می‌شوند
از میان سینه‌مان مرغان غم
عاقبت از شهر دل در می‌شوند
بعد من شعر مرا این مردمان
همچو شعر عشق از بر می‌شوند
روز شادی، چشمهای مردمان
از فروغ صورتش تر می‌شوند
در میان کوچه‌ها، پس کوچه‌ها
خاکها با گام او زر می‌شوند
با صدای گرم او نامردمان
همچو مادر زادگان گر می‌شوند
آخر از تنگ غروب انتظار
روزهای بی کسی سر می‌شوند

« چلچله »

آن رود که می‌بینی	آینه به بر دارد
آن ابر که می‌بینی	خورشید به بر دارد
خورشیدِ ظهورِ تو	در دام دو ابر سخت
انگار دو چشم تو	فریاد به بر دارد
ای کاش صدای من	می‌رفت به گوی او
عمری است صدای من	هیئات به بر دارد
همنام تو هر جا هست	همتای تو هر جا نیست
دلباخته عشقت را	چون جامه به بر دارد
همواره نگاه من	بر کوی طلوع توست
چون چلچله هر جمعه	هشدار به بر دارد

« منتظر »

ای مهر غائب از نظر	تنها تو هستی منتظر
درمانده‌ام از هجر تو	در کوچه‌های پر خطر
از کوچه‌های بی کسی	یکدم مرا با خود ببر
ای یار غائب از نظر	تنها تو هستی منتظر
هر شب به یاد روی تو	من مانده‌ام دور از نظر
مولای من یک شب مرا	با یک نظر با خود ببر
یک شب مرا با خود ببر	از کوچه‌های پر خطر
جانم فدای نام تو	جانم فدایت منتظر
مهدی (علیه السلام) مرا با خود ببر	من بی تو هستم در به در

«می خواهم ماندنی باشی»

سالی است که مستأجر قلبم هوس زشت
عمری است که مستأجر قلبم همه شیطان
دیشب در قلبم به صدا آوردم
فریاد بر آوردم
برو ابلیس پلید
برو مهمان دارم
صاحب خانه قلبم در زد
گله می کرد
دل تکانیدم و ابلیس دلم بیرون شد
و کنون خانه قلبم خالی است
از هوای پاییز
صاحب خانه قلبم در زد
قلب من گشت پُر از یاس سفید
قلب من مال تو، ای سرور خوبان جهان
دل من خانه توست
برو ابلیس پلید
برو مهمان دارم
و تو مهمان عزیز
ماندنی باش درون قلبم

« هر شبانه روز »

هر شبانه روز	اشک و اشک و اشک
هر شبانه روز	درد و درد و درد
جای پای دوست	می روم پی
هر شبانه روز	هر شبانه روز
پر کشد هنوز	مرغ سینه ام
هر شبانه روز	ناله سر دهد
خسته شد عزیز	چشم من ز اشک
هر شبانه روز	گو بیا بیا
آیهٔ ظهور	گو بخوان بخوان
هر شبانه روز	هر شبانه روز
قلب من هنوز	گو بدان بدان
هر شبانه روز	می تپد ز شوق
مهدی (علیه السلام) عزیز	گو بیا بیا
هر شبانه روز	هر شبانه روز

« مرد آبی »

دوش از کنار شعر من

یک مرد آبی

همرنگ دریا

همرنگ رودی پر هیاهو

رنگ باران

آبی گذر کرد

آرام آرام

« بی‌ریا »

غریبانه آمد و آشنا گذشت

عاشقانه آمد و بی‌ریا گذشت

از صدای ناله غریب من

با نگاه سرد، بی صدا گذشت

یکجا نگاه او پایان راه بود

از کوچه‌های شعر بی صدا گذشت

تنها بهانه‌اش در امتداد نور

آهسته آمد و بی وفا گذشت

هر چند گریه‌ام بر او اثر نکرد

مانند نوبهار، بی جفا گذشت

« شاید »

شاید درون کوچه‌های خلوت دل
یک مرد زیبا
همچون کبوتر
از شهر باران یا پرستوها بیاید
شاید درون سینه‌ها مان
نوری از عشق
همرنگ مهتاب
یک دم بتابد
شاید به روز خشر
آن مرد خدایی
مانند یک نور
بر چهرهٔ تاریک ما
چون مه بتابد
شاید به روز هجرت مرغان آبی
از شهر دلها
آن مرد زیبا
همرنگ دریا
آبی بیاید.

« آینده »

ای صبح به آینده امیدوارم کن

از مهدی موعود خبر دارم کن

ای چلچله عشق چو در خواب شدم

با تابش خورشید تو بیدارم کن

ای باد خوش صبح تو و باد بهار

از قافله نور خبر دارم کن

گر باز گذر کرد ز بیراهه و کوه

ای باد بیابان خبر دارم کن

« سلطان انتظار »

ای انتهای شب ای امتداد نور

ای مایه امید ای کهکشان دور

ای نام پاک تو بر صفحه جهان

ای چهره مهت از دیده‌ها نهان

ای قلب پاک تو خالی ز کینه‌ها

ای یاد روشنت محبوس سینه‌ها

یکدم نما نظر سلطان انتظار

بر داغ سینه‌ها همچون گل بهار

« معنی عشق »

عشق یعنی گام‌های آشنا

عشق یعنی زندگی بی ریا

عشق یعنی راه رفتن تا خدا

عشق یعنی لاله‌ای از تن جدا

عشق یعنی خیمه‌های سوخته

عشق یعنی آتشی افروخته

عشق یعنی درد هجران داشتن

عشق یعنی باطنی خوش داشتن

عشق یعنی زندگی در کوه‌ها

عشق یعنی با خدا تا نورها

عشق یعنی معنی ایثارها

عشق یعنی معنی دیدارها

عشق یعنی سالها یاد حسین

عشق یعنی کوچه سرد خمین

عشق یعنی باوری در انتظار

عشق یعنی چشم‌های بی‌قرار

عشق یعنی معنی وحی خدا

عشق یعنی شعرهای بی‌ریا

عشق یعنی شور و حالی دیدنی

عشق یعنی لاله‌های چیدنی

عشق یعنی هر دقیقه انتظار

عشق یعنی انتظاری در بهار

عشق یعنی رنگ هجران، رنگ درد

عشق یعنی معنی دل‌های سرد

عشق یعنی تا ابد مجنون شدن

عشق یعنی با دلی پر خون شدن

عشق یعنی بوسه بر دستان نور

عشق یعنی تا ابد در قعر گور

عشق یعنی معنی اشعار ما

عشق یعنی نوری از ایمان ما

عشق یعنی ساعت و هر دم نگاه

عشق یعنی یک طلوع در یک پگاه

عشق یعنی معنی دل‌های تنگ

عشق یعنی سختی دیوار و سنگ

عشق یعنی معنی رنگین کمان

عشق یعنی سال‌های بی‌امان

عشق یعنی عاشق مهدی (عج) شدن

عشق یعنی با جنون، لیلی شدن

عشق یعنی رنگ سر سبز بهار

عشق یعنی انتظار و انتظار

« صد پنجره غزل »

یک واژهٔ غریب
همراه مثنوی
از کوچه‌های شعر
پرواز کرد رفت
آرام و بی صدا
یک استعاره باز
از بند بند شعر
پا باز کرد و رفت
یک مرد معنوی
همراه مثنوی
یک هجرتِ غریب
آغاز کرد و رفت
از شعرهای من
هر قافیه، غزل
در آسمان شعر
پرواز کرد و رفت
همراه شعر من
یک مرد آشنا
صد پنجره غزل
را باز کرد و رفت.

« زندگی »

زندگی یعنی تولد در بهار	یا که شاید قلبهای همجواری
زندگی یعنی شقایق داشتن	در دلی مهر و محبت کاشتن
زندگی یعنی خزان، یعنی بهار	زندگی یعنی جفای روزگار
زندگی یعنی گلی سرخ و ظریف	یا که زردی و دورنگی چون خریف
زندگی یعنی گدایی از خدا	زندگی یعنی گذشتن بی‌ریا

« خانه مهتاب »

غرق او بودم دلم را خواب بُرد

دیدمش با خود که جام ناب برد

قالب محزونی درون سینه بود

ساکت آمد یاد را با قالب برد

دیدم او را غرق صحبت با خدا

شرمروی خود مرا چون آب برد

از میان خوابهای وصل دوست

تا ابد کابوس را از خواب برد

دیدم او را خسته از هر انتظار

چشمهای خسته‌اش را خواب برد

گرم صحبت بود مهدی ^(عج) با خدا

عشق او را خانه مهتاب برد

« گل شیشه‌ای »

پیشانی آسمان درخشید

از پرتو نور دیده‌هایت

خورشید به خود ز غصه پیچید

با دیدن روی همچو ماهت

هر غنچه گل چنان خجل شد

با دیدن غنچه لبانت

سیاره آسمان کسل شد

با دیدن چشم دیده‌بانت

انگار ستارگان نهانند

از تابش صادق نگاهت

چشمان قشنگ شب نهان شد

از دیدن روی قرص ماهت

الماس و بلور آسمان ریخت

با دیدن چشمه زلالست

صدها گل شیشه‌ای روان شد

از گوه بلند انتظارت

« هجران »

ای یوسف دل ز خواب هجران برخیز
برخیز و بیا به نام قرآن برخیز

دل گفت حدیث غربت کم گوی
خورشید زمین به داد دوران برخیز

معشوقه دل، ناز چو خورشید جهان
باز از پس پرده‌های پنهان برخیز

برخیز همانند گلی از دل خار
آرام ز میله‌های زندان برخیز

« پایان خزان »

باز یک قلب سیاه
می‌تپد در قفس سینه تنگ
باز هم خام خیالی مبهوت
در حصاری مسدود
می‌رود در پی هنگامه جنگ
در پس کوچه درد
گاه‌گاهی از دور
می‌رسد بانگ خروش از دل سنگ
باز هم زوزه باد
حرف پایان خزان را انگار
می‌زند با نی و چنگ

« انتهای انتظار »

تو امتداد جاده پایان راهی

تو انتهای انتظار بی‌ریایی

تو ابتدای هر خوشی در نو بهاری

تو انتهای گریه‌های بی‌صدایی

تو باغبان غنچه‌ها و لاله‌هایی

تو آن مایی، مال مایی جان مایی

تو آفتاب روشن پایان راهی

تو آرمان «لیلی» و جانان مایی

تو ابتدای خنده‌های غنچه‌هایی

تو امتداد قلبه‌های همجواری

تو نوبهاری در درون سینه‌هایی

تو آسمان کفتران با صفایی

تو حضرت مهدی نهان از دیده‌هایی
تو یاور بی یاوران و بی کسانی

تو غنچه خندان سرخ نوبه‌اری
تو مهدی موعود مایی، آشنایی

تو انتهای غنچه‌ها و گریه‌هایی
تو آشنای گریه‌ها و خنده‌هایی

تو مهربان‌تر از شمیم غنچه‌هایی
تو حامی چشمان خیس آسمانی

تو همچو شب‌نم روی برگ گونه‌هایی
تو مهدی موعود مایی، آن مایی

« بوسه‌ای بر دست نور »

گاه گاهی از دور
می زخم من بوسه‌ای بر دست نور
گاه گاهی از دور
می نویسم شعر ماندن را به روی درب نور
گاه گاهی شاید
یک قلم بر صفحه بیجان هستی رو کند
یا که شاید
غصه‌ها را با اشکها گلگون کند
گاه گاهی مردی از شهر شقایقهای ناز
می کند چشم‌های زیبایش به رویم باز باز
گاه گاهی در خواب
می رود در یاد من همچون سراب
گاه گاهی در میان جاده‌ها
می نماید صورتش را بی‌ریا
گاه گاهی شعر من از گوشه چشمش
گذر خواهد نمود
می زند آرام آرام
بوسه‌ای بر دست نور

« غروب غم »

در یکی از روزهای سبز سبز

یا شبی در یک زمستان سپید

یک نگاه خسته از تکرارها

می خزد آرام روی برگ پید

در یکی از روزهای زندگی

می توان لبخند آبی را کشید

یا چون رگس در میان خارها

طعم تلخ حبس بودن را چشید

در یکی از روزهای شاد، باز

می شود رنگ محبت را کشید

یَا كُنَّارِ سَا حِلِّ اَرَامٍ، بَا ز

بَا زِی مَرْغَانِ اَبِی رَا بَدِید

دَر یَکِی اَز رُوزِ هَای تَلِخِ وَ سَرِدِ

مِی تَوَانِ تَارِ مَحَبَّتِ رَا شَنِید

بَا زَبَانِ خَسْتِه اَز «یَا الْغِیَاثِ»

مِی شُودِ تَا کُوی نَرگَسِهَی رَسِید

دَر یَکِی اَز رُوزِ هَای هَفْتِه، بَا ز

مِی شُودِ رَنگِ غُرُوبِ غَمِ کَشِید

مِی شُودِ اَن سَوی شَهْرِ اَنْتِظَارِ

بَا نَگِ رَفَعِ جَمْعَه غَمِ رَا شَنِید

« حسرت »

عمری گذشت و او

یک دم نشد که ناز

از شهر قلب من

آرام بگذرد

یکدم نشد که او

از کوچه‌های دل

فریاد نشنود

عمری گذشت و درد

همسایه من است

یک دم نشد که غم

در کوچه دلم

پنهان و گم شود

عمری گذشت و من

در حسرت نگاه

در حسرت شبم

عمری گذشت و من

در حسرت شبی

آرام و بی‌بیم

ای غصه‌های سرد

از کوچه‌های درد

آرام بگذرید

این خاطرات تلخ

بر بادها دهید

از شهر قلب من

آرام بگذرید

آرام بگذرید

« خسته »

عشق آمد دیده بر گرداب کرد
تا ابد مهتاب مرا در قاب کرد

عشق آمد نزد گلدانهای شعر
غنچههای شعر مرا در خواب کرد

عشق آمد نزد عاشق در خیال
چشمهای خسته مرا بی تاب کرد

عشق آمد همچو خورشید بهار
برفهای خستگی مرا آب کرد

عشق آمد با دو دست پر دعا
شادمانه دیده بر محراب کرد

عشق آمد سمت یادم صبحگاه
تا قیامت دیده مرا پر آب کرد

« رمز غربت »

تویی مهمان قلب و سینه من

تویی معشوق بس دیرینه من

تویی مهتاب بام دیده دل

تویی خورشید روز آدینه من

تویی کوه بلند استقامت

تویی مهتاب غرب سینه من

تویی دشت همیشه شاد و سرسبز

تویی عطر شقایق چیده من

تویی رمز تمام غربت و درد

تویی مفهوم رنگ دیده من

« مانده »

مانده‌ام من، مانده در یک اضطراب
مضطرب از یک نگاه و انتخاب

مانده‌ام دور از هیاهو و خیال
مانده در طوفان و گرداب و سراب

مانده‌ام من همچو برگ‌ی زرد و خشک
روی یک شاخه خیالی توی خواب

مانده‌ام در دامن یک انتظار
انتظاری پر ز اشک و پر ز تاب

مانده‌ام دور از فغان و التماس
دور از این کابوسها با اضطراب

مانده‌ام من در خیال پنج‌ره
در خیال آینه با بازتاب

مانده‌ام دور از ظهوری گرم و داغ
جمعه‌ها هم باز می‌آرند عذاب

مانده‌ام در انتظار سبزه نور
کاش او هم بگذرد با آن نقاب

« در فراق یار »

دل من عشق را دلگیر می خواند
دل تو عشق در زنجیر می خواند

دل من یک سفر آغاز می دارد
دل تو عشق با تفسیر می خواند

دل من از عطش لبریز می گردد
دل تو عشق با تکبیر می خواند

دل من در فراق یار می گریسد
دل تو آمدن را دیر می خواند

دل من نرگسش را دوست می دارد
دل تو عشق را لبریز می خواند

« وارونه »

چرا دنیایی از خاموشی ام، در خود نمی گنجم؟

چرا دریایی از خود جوشی ام، در خود نمی گنجم؟

چرا مولای من مهدی (عج) به دیدارم نمی آید

چرا زنگاری از کابوسی ام، در خود نمی گنجم

چرا دریایی از اشکم، که در جامی نمی گنجد

چرا گردابی از معکوسی ام، در خود نمی گنجم

چرا رؤیای من آغوش غم بگرفته از هجران

چرا صحرایی از مهجوری ام، در خود نمی گنجم

چرا مولای من از شعر من محزون و دلگیر است

چرا مُردابی از رنجوری ام، در خود نمی گنجم

چرا معشوق من در ساحل ذهنم نمی گنجد

چرا رؤیایی از خاموشی ام، در خود نمی گنجم

« لیاقت »

چرا عشقی که در او هست در من نیست؟
چرا لطفی که بر او هست بر من نیست؟
چرا یا رب، لیاقت شرط وصل توست؟
چرا لایق شدن در اوست در من نیست؟
چرا از شعر من، رنگین گلی زیبا نمی‌روید؟
چرا عطری که در او هست در من نیست؟
چرا گمنام شهر عشق، مجنون شد؟
چرا مجنون شدن در اوست، در من نیست؟
چرا جغد شبانه تا طلوع فجر می‌نالد
چرا شب زندگی در اوست، در من نیست؟
چرا عاصی ز قهر تو، بسان شمع می‌گرید
چرا عشق تو در او هست در من نیست؟
چرا هر شب به دیدار گل همسایه می‌آیی
چرا مهمان شدن بر اوست بر من نیست؟
چرا پروانه بر گرد حبیبش، سرد می‌سوزد
چرا سوزش، عطش در اوست در من نیست؟

« غرق جمال تو »

دل از غروب خسته و از این جهان گرفت
دل از سرای بی کسی، از این و آن گرفت

بس خواب دید که غرق توست، غرق جمال تو
کام از دهان گرفت و دل از این و آن گرفت

دل خسته شد ز دست عشق، از عشق انتظار
بسپرد دل به یار و خود از این و آن گرفت

دل در فراق روی تو، بس کینه‌ها خرید
بس جامها شکست و دل از این و آن گرفت

اکنون دو چشم مست من، غرق جمال تو
چشم نشان کوی تو از این و آن گرفت

« بیگانه »

شعرهایم با نوا بیگانه‌اند
اشکهایم با دعا بیگانه‌اند

اشکهایم سردتر از قلب سرد
چشمهایم با وفا بیگانه‌اند

شعرها! کو واژه‌ها کو حرف‌ها؟
شعرهایم با خدا بیگانه‌اند؟!

آسمان شعرهایم شام تار
شعرهایم با صفا بیگانه‌اند

من دعا گوی ظهـور نرگسـم
دستهایم با دعا بیگانه‌اند

من اسیر درد هجرانم، دریغ
دردهایم با دوا بیگانه‌اند

شعرهایم، حرفهایم زان توسط
گوشه‌هایم با صدا بیگانه‌اند

« فلک »

فلک نام تو را بر سینه‌ام آرام حک می‌کرد

به روی قلب من شعر جدایی را

و آهنگ زمانی را که در کوه وجود خود

بسان آبشاری سرد و جوشان

نقش می‌بستم جدایی را

و آهنگ زمانی را

که بر گرد حبیبم شاد، می‌گشتم

فلک آرام حک می‌کرد

و بر پیشانی‌ام پیشانی‌بندی سبز از نامت

به آرامی لبخند پرستوها

و آبی بودن کوی چکاوکها

فلک مردانه می‌بست و

هم او مردانه عشقت را

بسان کوهی از آهن

به روی سینه حک می‌کرد

و در آخر

برای قلب بیمارم

و دردی را که از حکاکی نامش

دچار وحشتم امشب

چکاوک نسخه‌ها پیچید

و بادی از شمال کوی نرگسها

صدایش را

به همراه چکاوک

شاد می‌آورد

و من غمگین از ماندن

و او خوشحال از رفتن

و او خوشحال از رفتن

« همسفر »

دلم می‌گفت که با او همسفر باش

همیشه عاشق چشمان تر باش

برای غصه‌هایش نی لبک باش

برای خنده‌هایش قاصدک باش

دلم می‌گفت که او تنهای تنهاست

برای عاشقان معشوق دنیااست

دلم می‌گفت شمع بی باش خاموش

همانند نگاه گرم فانوس

دلم می‌گفت تو شو هم‌رنگ دریا

تُهی از قصه‌ها، مانند صحرا

فدای هر نگاهش کن جهانی

فدای خنده‌هایش آسمانی

« به خدای آن غریبه »

مرغ دل ز سینه پر زد، به هوای آن غریبه
روشنی به خانه سر زد به هوای آن غریبه

دردِ سرد کوچه گم شد به قدوم آهنینش
سرو سبز غصه خم شد به وفای آن غریبه

باغ پر دعا جوان شد به رکوع سبز باران
به قیام کوه غربت، به صفای آن غریبه

چو ز کوچه‌های غربت به وفای او گذشتم
شیشه‌های غصه بشکست به نوای آن غریبه

عرق از جبین گله‌ها، ز جبین لاله افتاد
دل غنچه‌ها شکست از های های آن غریبه

چو طیب «لیلی» آمد ز سفر، همه امیدم
محو کهنه درد غربت به شفای آن غریبه

کوچه‌های شعر من هم پر یاس و اطلسی شد
نام شعر من چنین شد «بخدای آن غریبه»

هستی و کتاب شعرم به فدای آن غریبه
بخدای آن غریبه، به خدای آن غریبه

« تنهایی »

تو بیا قصه بگو
از شبِ زاریِ ماه
تو سرا پا حرفی
من سرا پا گوشم
تو بیا قصه بگو
ز شب تیره‌تر از چشمِ گناه
تو بیا قصه بگو
ز شب و گریهٔ ماه
تو بیا حرف بزن
من سرا پا گوشم
عشقِ گم گشته من
در نگاهت پیدا است
بعدِ سالی آنرا
در وجودت دیدم
تو همانند معلمِ آنرا
با گچِ سبزِ نوشتی در چشم
عشق را من دیدم
دلِ من گم گشته
دلِ من پیش کسی است

من نمی‌دانم کیست
و نه دانم که کجاست
یادم آمد آری
آخرین بار، دلم
نزد قابِ دلِ پاکتِ آنجا
بر لبِ طاقچه بود
یادم آمد، آری
من به هنگامِ وداع
دل خود را آنجا
پیش تو یادم رفت
بعد سالی دیدم
دلِ من در دفتر
از قلمِ افتاده
من دلم را دادم
تو بیا قصه بگو
تو بیا حرف بزن
من سرا پا گوشم
تو بیا حرف بزن
تو بیا صحبت کن
صحبت از وادیِ عشق
صحبت از مجنونها

صحبت از خسرو عشق

صحبت از شیرینها

صحبت از نرگسها

یا بیا شعر بگو

شعر دلتنگی ماه

من سرا پا گوشم

من سرا پا سودا

زندگی، مفهومی

همه تقدیم تو باد

دل من هم؟!

آری

عشق تقدیم تو باد

« آفتاب »

آمدم تا سر نهم بر آستانِ کوی تو

آمدم تا بنگرم آن آفتاب روی تو

آمدم نامی، نشانی از رُخت پیدا کنم

آمدم در جستجوی ماهتاب روی تو

فهرست

۸ ظهور
۱۰ «گامهای آشنا»
۱۴ «نور عشق»
۱۵ «خیال»
۱۶ «مرغ طوفان»
۱۷ «حرفهای گفتنی»
۱۹ «آشنا»
۲۰ «وصال»
۲۱ «جمعه امید»
۲۲ «انتظار سبز»
۲۳ «یلدا»
۲۴ «آرمان»
۲۶ «خدا کند که بیایی»
۲۷ «عبور»
۲۸ «جاده انتظار»
۳۰ «با تو بودن»
۳۲ «کعبه مقصود»
۳۳ «الغوث»
۳۴ «فرج»
۳۵ «خبر»
۳۶ «یوسف زهرا»
۳۷ «سلام»
۳۹ «ذرنا»

خورشید انتظار ❁ ۱۰۳

- ۴۰..... « در انتظار مهدی علیه السلام »
- ۴۲..... « چه می شد اگر... »
- ۴۴..... « خواب »
- ۴۵..... « گناه »
- ۴۷..... « شعر عاشقانه »
- ۴۹..... « منتظر باش »
- ۵۲..... « شب جمعه »
- ۵۳..... « رنگ درد »
- ۵۵..... « منجی زمانه »
- ۵۶..... « اجل »
- ۵۷..... « یا ابیصالح »
- ۵۸..... « مرا از خود مران »
- ۵۹..... « غروب انتظار »
- ۶۰..... « چلچله »
- ۶۱..... « منتظر »
- ۶۲..... « می خواهم ماندنی باشی »
- ۶۳..... « هر شبانه روز »
- ۶۴..... « مرد آبی »
- ۶۵..... « بی ریا »
- ۶۶..... « شاید »
- ۶۷..... « آینده »
- ۶۸..... « سلطان انتظار »
- ۶۹..... « معنی عشق »
- ۷۲..... « صد پنجره غزل »

۷۳	« زندگی »
۷۴	« خانه مهتاب »
۷۵	« گل شیشه‌ای »
۷۷	« هجران »
۷۸	« پایان خزان »
۷۹	« انتهای انتظار »
۸۱	« بوسه‌ای بر دست نور »
۸۲	« غروب غم »
۸۴	« حسرت »
۸۶	« خسته »
۸۷	« رمز غربت »
۸۸	« مانده »
۸۹	« در فراق یار »
۹۰	« وارونه »
۹۱	« لیاقت »
۹۲	« غرق جمال تو »
۹۳	« بیگانه »
۹۴	« فلک »
۹۶	« همسفر »
۹۷	« به خدای آن غریبه »
۹۸	« تنهایی »
۱۰۱	« آفتاب »
۱۰۲	فهرست